

ساختار اجتماعی حقوق بین‌الملل بشر

نوشته: جک دانلی*

برگردان: دکتر حسین شریفی طراز کوهی

مقدمه

حقوق بشر تنها به مدت نیم قرن است که به یک موضوع رسمی روابط بین‌الملل تبدیل شده است و جز در موارد اندک مشخصاً تلاش‌هایی که در قرن نوزدهم برای ریشه‌کن کردن بردگی و حمایت از حقوق کارگران و اقلیت‌های قومی صورت گرفته تا قبل از جنگ جهانی دوم، به وضوح یک موضوع تلقی نمی‌شده است.

این رویه منطق ایستایی را نشان می‌دهد که از تعامل برداشت واقع‌گرایانه منافع ملی و مفهوم حقوقی مضیق پوزیتیویستی از حاکمیت ناشی می‌شود. در روایت واقع‌گرایانه، حقوق بشر تا حد زیادی با منافع ملی‌ای که بر مبنای قدرت تعریف می‌شود بی‌ارتباط است. در پوزیتیویسم حقوقی، پوزیتیویست‌ها یک نمونه پیش‌الگویی (archetypical) از اقداماتی را بیان می‌کنند که صرفاً در صلاحیت داخلی دولت‌ها و بالمآل تحت اختیار خاص آنها قرار دارد.

اگر چه این منطق دولت‌محورانه رادیکال تا اندازه‌ای دچار فرسایش شده، اما هنوز مفاهیم واقع‌گرایانه و پوزیتیویستی حقوقی برای شکل دادن به رویه‌های حقوق بشر بین‌المللی مسلط تداوم دارند. این نوشتار در مقام تبیین و طرح‌ریزی خطوط کلی قواعد و رویه‌های حقوق بشر بین‌المللی معاصر با تأکید خاص بر استمرار اهمیت دولت می‌باشد.

* متن حاضر ترجمه مقاله زیر است:

Jack Donnelly, "The social construction of international human rights", in: *Human Rights in Global Politics*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1999), pp. 71-101.

از هیتلر تا اعلامیه جهانی

جنگ جهانی دوم، ورای حمایت مادی از منافع ملی و اصول نظام بخش دولت محورانه حاکمیت و تمامیت سرزمینی، آثار اخلاقی-معنوی قابل ملاحظه‌ای، به ویژه در طرف آمریکایی، داشته است. فراتر از تبلیغات مبتنی بر منافع شخصی یک اعتقاد عینی وجود داشت که جنگ، خصوصاً علیه آلمان هیتلری، نه تنها مبارزه‌ای علیه خطر بزرگ، بلکه در عین حال مبارزه علیه یک دشمن اخلاقی بود که ریشه در تخلفات سیستماتیک حقوق بشر داشت.

با این حال، حقوق بشر در گستره اقدامات زمان جنگ متفقین، به طور قطع، به عنوان یک موضوع ثانویه باقی ماند. برای مثال، خطوط راه آهنی که کارآمدی اردوگاه‌های مرگ نازی را حفظ می‌کرد، هرگز هدف اصلی بمباران‌های متفقین واقع نشد. تنها زمانی که پیروزی در حال وصول بود و ترس و وحشت واقعی قتل عام در اثر سوزاندن در سطح وسیعی بروز یافت و تأیید شد، حقوق بشر به یک موضوع و نگرانی اصلی بدل گردید. با وجود این رویه بین‌المللی سنتی حتی فاقد زبانی بود که از رهگذر آن وحشت و ترس از قتل عام‌های

ناشی از سوزاندن محکوم شود. دیپلماسی واقع‌گرایانه نمی‌تواند هیچ منفعت ملی عینی را جست و جو کند که در معرض تهدید قرار گرفته باشد.

محکمه جنایات جنگی نورنبرگ، به رغم شائبه عدالت عطف به ماسبق (ex post facto) فاتحین، به گونه‌ای چشمگیر موضوع تخلفات شدید از حقوق بشر را در جریان اصلی روابط بین‌الملل قرار داد. اتهام جنایات جنگی بر یک مجموع قواعد شناخته شده حقوق بین‌الملل موضوعه از جمله عهدنامه‌های لاهه و ژنو مبتنی بود. اتهامات ارتکاب جنایات جنگی علیه صلح و جنگ تجاوزکارانه، اگر چه نوظهورتر، اما هنوز نمادی از منطق اساساً دولت‌گرا بود. اما اتهام جنایات علیه بشریت به دلیل تخلف از حقوق شهروندان، نه دولت‌ها، و اشخاصی که اغلب از اتباع محسوب می‌شدند نه بیگانه، بر سربازان و مقامات آلمانی وارد آمد.

اما آنچه اهمیت بیشتری داشت، منشور ملل متحد بود. مستثنی نمودن حقوق بشر از روابط بین‌الملل پیش از جنگ شاید در پرتوی این واقعیت تبیین و تشریح شود که حقوق بشر حتی در میثاق ملل که به گونه‌ای چشمگیر آلمانی بود، ذکر نشده بود. دقیقاً

آنها حتی به تجویز کنترل و نظارت چند جانبه رویه حقوق بشر ملی تمایل نداشتند، اعمال و اجرای بین‌المللی به کنار. برای مثال، کمیسیون حقوق بشر ملل متحد در اوایل سال ۱۹۴۷ در اولین جلسه خود اعلام کرد: «از هیچ قدرتی برای انجام عملی در جهت رعایت حقوق بشر برخوردار نیست.»

میثاق‌های حقوق بشر بین‌المللی

در اوایل دهه ۶۰، شاهد موج جدید فعالیت حقوق بشر ملل متحد به رهبری دولت‌های جدید الاستقلال آفریقا آسیا بودیم. عهدنامه بین‌المللی محو همه اشکال تبعیض نژادی که موضوع مورد علاقه خاص بلوک آسیایی - آفریقایی را مورد توجه قرار داده بود، در تاریخ دسامبر ۱۹۶۵ از سوی مجمع عمومی پذیرفته شد. در دسامبر ۱۹۶۶، میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی هم برای امضا و تصویب گشایش یافت. که به موازات اعلامیه جهانی حقوق بشر، بیان آمرانه‌ای از حقوق بشر شناسایی شده بین‌المللی را مقرر کردند که همچنان استمرار دارد.

برعکس، در مقدمه و ماده ۱ منشور ملل متحد در میان اهداف اصلی سازمان ملل متحد، «ترویج رعایت و احترام به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی» نیز لحاظ شده است.

سازمان ملل متحد سریعاً اقدام کرد و با قوت هنجارهای حقوق بشر بین‌المللی را تنظیم کرد. عهدنامه مربوط به جلوگیری و مجازات جنایت نسل‌کشی پاسخ مستقیمی بود به قتل عام در اثر سوزندان که به تاریخ ۹ دسامبر ۱۹۴۸ از سوی مجمع عمومی سازمان ملل متحد پذیرفته شد. روز بعد، مجمع اعلامیه جهانی حقوق بشر را مورد پذیرش قرارداد. با این حال، نیروی جنبش اولیه سال‌های نخستین پس از جنگ پایدار نبود. این امر مؤید بازگشت کلی تر حقوق بشر به ریشه‌های روابط بین‌الملل بود. بروز جنگ سرد که مشخصاً به روابط بین‌الملل در دهه ۱۹۵۰ شکل جدیدی بخشید، بخشی از این پیشرفت و عقب‌نشینی را توضیح می‌دهد. هر چند، نه آن قدر مهم، این واقعیت نیز وجود داشت که بسیاری از دولت‌ها به یک رژیم حقوق بشر بین‌المللی رضایت داشتند که کمتر در بردارنده گزاره‌های قوی و شدید هنجارها [قواعد حقوق بشر] باشد.

اجرا (enforcement) تقریباً به صورت کاملاً ملی باقی مانده‌اند. دولت‌ها تعهد به اجرای حقوق بشر به رسمیت شناخته شده بین‌المللی را پذیرفته‌اند. اما آنها نظارت بین‌المللی بر این تعهدات را با کنترل بین‌المللی غیر متجاوزانه (nonintrusive) محدود کرده‌اند.

متعاقب پذیرش میثاق‌ها، کار روی حق تعیین سرنوشت (self determination) و آپارتاید (apartheid) شدت پیدا کرد. در سال ۱۹۶۷، در قطعنامه ۱۲۳۵ شورای اقتصادی و اجتماعی، به کمیسیون حقوق بشر اجازه داده شد تا حقوق بشر را (اگر چه با تأکید خاص بر تبعیض نژادی و سرزمین‌های استعماری) به طور علنی مورد بحث و بررسی قرار دهد و در سال ۱۹۷۰ قطعنامه ۱۵۰۳ به کمیسیون مزبور این اختیار را داد که تحقیقات محرمانه از جوامعی به عمل آورد که به نظر می‌رسد الگوی پایداری از تخلفات فاحش و ثابت شده از منابع معتبر و موفق در خصوص حقوق بشر و آزادی‌های اساسی را به منصبه ظهور می‌رسانند. با وجود این رد عمل از این اختیارات نظارتی جدید در طول دهه ۱۹۷۰ کمتر استفاده شد.

موج سوم فعالیت عمیق فشرده حقوق بشر بین‌المللی که در اواسط دهه ۱۹۷۰ ایجاد

کنفرانس جهانی حقوق بشر سال ۱۹۶۸ (تهران) که در بیستمین سالگرد اعلامیه جهانی تشکیل شد، دستاوردهای گذشته را مورد بررسی و ارزیابی قرار داده و اولویت‌های آینده را ترسیم کرد. و نه با یک حرکت ناگهانی جدید، بلکه با آرامش طولانی مدت در یک دهه مورد استقبال قرار گرفت. با کمال تعجب بخشی از این جریان ممکن است به تشکیل موفقیت‌آمیز میثاقها نسبت داده شود. در حالی که جامعیت میثاق‌ها بیشتر از کارهای هنجاری دیگر حاصل شد. نتیجه، تأخیر خنثی‌کننده تغییر از تأکید تقریباً انحصاری بر استانداردسازی به تأکید بر اجرای بین‌المللی بود. با وجود این، یأس و نومیدی اوایل دهه ۷۰ تا حد زیادی نیز موهون تأکید بر استمرار منطبق دولت محورانه احترام به حاکمیت بود. این امر تا حد زیادی در راهکار «اعمال» میثاق‌ها و عهدنامه تبعیض نژادی آشکار است: این کمیته‌ای نظارتی مجاز به اعلام تخلفات از معاهده، درخواست تغییرات در رویه و عملکرد دولت یا طلب جبران خسارت برای قربانیان نبودند.

هنجارهای حقوق بشر کاملاً بین‌المللی شده‌اند. با این حال، اعمال (implemation) و

تحقیر آمیز یا مجازات (۱۹۸۴)، و کنوانسیون حقوق کودک (۱۹۸۹). با ایتنای بر سابقه شیلی، به منظور بررسی و مطالعه وضعیت‌های حقوق بشر، به صورت فزاینده‌ای در طیف گسترده‌ای از کشورها، از جمله: بولیوی، السالوادور، گینه استوایی، ایران و افغانستان، گزارشگران و نمایندگان ویژه‌ای تعیین شدند. کمیسیون حقوق بشر همچنین بررسی تخلفات حقوق بشر را به صورت جهانی یا موضوعی (thematic) آغاز کرده است انواع خاص تخلفات را، سطح جهانی مورد توجه قرار گرفته باشد و در هر جایی که رخ دهد، مورد بررسی قرار می‌دهد. مطلب نه چندان کم اهمیت در طول دهه ریاست جمهوری کارتر گنجانیدن و لحاظ شدن حقوق بشر در جریان اصلی سیاست خارجی دو جانبه بود.^۱

^۱ - البته باید به ماهیت نظام بین‌الملل و واقعیات حاکم بر روابط بین‌المللی دولت‌ها، خصوصاً قدرت‌های بزرگ توجه شود. در این راستا به تجربه ثابت شده، که طرفداری از حقوق بشر و بهبود وضعیت آن و یا اعمال نظریه جهان شمولی حقوق بشر، اگر چه خاستگاه وجدانی و نوع دوستانه دارد، اما به ابزاری علیه رقیب تبدیل شده و همواره صادقانه به آن توجه یا پرداخته نمی‌شود. برژینسکی به این وجه ابزاری - سیاسی حقوق بشر این گونه اشاره می‌کند که «امروزه هیچ کشوری نیست که نداند عملکردش در زمینه حقوق بشر، روابطش با ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. من تأکید می‌کنم که این جملات را آگاهانه می‌گویم. رفتار و

شد، تحت تأثیر سه رویداد عمده بود. تنفر از سرنگونی حکومت آئنده در شیلی در سپتامبر ۱۹۷۳، سرکوبی خشونت آمیز پس از آن بعدی که به ایجاد گروه کاری سازمان ملل متحد راجع به شیلی منجر شد. این اولین بار بود که عملکرد یک ناقض شدید حقوق بشر در معرض تحقیق دقیق سازمان ملل متحد قرار می‌گرفت. در سال ۱۹۷۶ میثاق‌ها لازم‌الاجرا شدند، یک محل کنترل جدید و تقریباً غیرمتعصبانه در کمیته حقوق بشر براساس میثاق حقوق مدنی و سیاسی ایجاد شد و در سال ۱۹۷۷ جیمی کارتر رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا شد. استقبال کارتر از حقوق بشر به عنوان اولویت سیاست خارجی، حداقل تا حدی، حقوق بشر بین‌المللی را از سیاست غرب - شرق جنگ سرد و مبارزات شمال و جنوب برای نظم نوین اقتصادی بین‌المللی مجزا نمود. این امر قدرت و مشروعیت جدیدی به کارپردازان حقوق بشر در سراسر جهان اعطا کرد.

به ویژه در کمیسیون حقوق بشر فضا برای ظهور یک بلوک غربی احیا شده تحت رهبری کشورهای نظیر تبعیض نژادی علیه زنان (۱۹۷۹). کنوانسیون علیه شکنجه و دیگر رفتارهای غیرانسانی ظالمانه یا

تا اواسط دهه ۱۹۸۰، گفتگو در اکثریت کشورهای غربی، کمتر روی این مسئله متمرکز بود که آیا حقوق بشر باید یک موضوع و مسئله جاری و ساری سیاست خارجی باشد. بلکه بیشتر در این خصوص بحث می‌شد که کدام حقوق در کجا باید رعایت شود. حتی دولت ریگان که در سال ۱۹۸۱ آشکارا قصد خود برای جایگزین کردن «تأکید بر مبارزه با ترورسیم بین‌المللی» به جای تأکید کارتر بر «حقوق بشر» را اعلام نمود، به گونه‌ای فزاینده در مقام توجیه سیاست‌های خود در چارچوب مقررات حقوق بشر برآمد.

اواسط دهه ۱۹۷۰، همچنین موج بزرگی در فعالیت حقوق بشر بین‌المللی در پرتو اقدامات سازمان‌های غیردولتی (NGOs) مشاهده شد که از رهگذر اعطای جایزه صلح نوبل به عفو بین‌الملل در سال ۱۹۷۷ به منصفه ظهور رسید. این گروه‌ها، علاوه بر طرفداری از قربانیان سؤاستفادها از حقوق بشر، کنشگرانی مهم در تغییرات دو جانبه و چند جانبه سیاست‌های حقوق بشر بین‌المللی بوده‌اند. در مبارزات بین‌المللی علیه شکنجه در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، عفو بین‌الملل نقش مهمی در تهیه کنوانسیون علیه شکنجه

در سال ۱۹۷۳، کنگره ایالات متحده، مشخصاً پرداخت کمک خارجی را منوط به اجرای حقوق بشر از سوی دریافت‌کنندگان نمود. تلاش‌های آزمایشی در این جهت، تقریباً در همین زمان در سیاست‌های کمک به کشورهای نوردیک [شمال اروپایی]، به عمل آمد. اصلاحیه جکسون در قانون تجارت سال ۱۹۷۴، تجارت لیبرالیزه ایالت متحده - شوروی را به سیاست‌های شوروی را به سیاست‌های راجع به مهاجرت یهودیان پیوند داد. و پیمان نهایی ۱۹۷۵ هلسینکی، حقوق بشر را در جریان اصلی روابط بین اتحاد شوروی - ایالات متحده قرار داد و روند در حال ظهور از رهگذر چینین ابتکاراتی، از دیپلماسی موسوم به «حقوق بشر» کارتر کمک و بهره زیادی گرفتند.

عملکرد دولت‌ها در زمینه حقوق بشر بر روابط ما با آنها تأثیر می‌گذارد ولی نقش تعیین‌کننده‌ای ندارد. ما باید متوجه باشیم که ملاحظات دیگری در روابط ما با دولت‌های دیگر تأثیر دارند. ملاحظات چون منافع خاص دو جانبه و مسائل امنیتی. گاه به خاطر این ملاحظات باید با دولت‌هایی روابط نزدیک و مبتنی بر همکاری برقرار سازیم؛ هر چند که این دولت‌ها در زمینه حقوق بشر توجهی به خواسته‌های ما نداشته باشند.» زبینگو برژینسکی، در جستجوی امنیت ملی، ترجمه ابراهیم خلیلی نجف آبادی، (تهران: سفیر. ۱۳۶۹) ص ۱۹۹. [م].

اعمال غیرقانونی [تخلفات] انسانی، آن گونه که در ادامه مورد تأکید قرار خواهد گرفت، تداوم می‌دهد و ساز و کارهای بین‌المللی سازماندهی شده برای توجه به علائق و نگرانی‌ها اخلاقی - معنوی خارج از حوزه حقوق بشر، معمولاً کمتر توسعه یافته‌اند. اگر چه ما در سایه تلاش‌های خود، به گونه‌ای چشمگیر جهانی بهتر را بنا کرده‌ایم، اما محدودیت‌های ساختار حقوق بشر بین‌المللی معاصر نباید نادیده گرفته شود.

حق، درستی و استحقاق

برای فهم ویژگی خاص حقوق بشر، ما باید با این واقعیت آغاز کنیم که «right» در زبان انگلیسی دو مفهوم اصلی اخلاقی و سیاسی دارد: درستی [راستی] و استحقاق. مفهوم درستی، کلی‌تر است. در این مفهوم، وقتی ما «از حق شخص به انجام کار» و از برخی چیزها که درست (یا غلط) است، سخن می‌گوییم. روی «درستی» اقدام مورد نظر و تعهد مکلف به انجام این که «چه چیزی درست است» تمرکز می‌شود.

استحقاق یک مفهوم محدودتر از حق است. بلکه با سخن گفتن از این که برخی چیزها «حق» هستند، ما نوعاً از این مطلب

۱۹۸۴ ایفاد نموده است. در سطح ملی، بخش هلندی عفو بین‌الملل در پیش‌نویس گزارش رسمی حقوق بشر دولت هلند مشارکت جست. در ایالات متحده چندین سازمان غیردولتی بین‌المللی حقوق بشر، بازیگران اصلی در مبارزات مربوط به سیاست آمریکای مرکزی در دهه ۱۹۸۰ بوده‌اند.

با پایان یافتن جنگ سرد، حقوق بشر به بخش منظم و معمول روابط بین‌الملل تبدیل شده و تحولات پس از جنگ [سرد]، که در ذیل بررسی شده، عمق بین‌المللی بیشتری پیدا کرد. امروزه دولت‌ها در مغایرت آشکار با نیمه دوم قرن پیشین، در معرض و تابع مجموعه قابل ملاحظه‌ای از رویه‌های نظارتی دو جانبه و فراملی قرار دارند که هدف آنها بسیج افکار عمومی و بین‌المللی و نیروی هنجاری بین‌المللی ایده حقوق بشر است. گرایش‌های رویه‌های بین‌المللی نسبت به نیمه قرن گذشته تغییر یافته و منابع برای اقدام ملی و بین‌المللی نسبت به گذشته قوی‌تر هستند.

با این وجود، دولت‌ها و حقوق ویژه ناشی از حاکمیت آنها نیز قوی باقی مانده‌اند. رژیم جهانی حقوق بشر تنها به توجه به فهرست جزئی (اگر چه خیلی مهم) حقوق و

حمایت و عشق به والدین و همسران برخوردار نیستیم، بلکه شناسایی چنین حقوقی این‌گونه روابط را به سرعت دگرگون خواهد کرد. از این رو تأکید بر حقوق بشر در روابط بین‌الملل معاصر متضمن انتخاب برخی از انواع حقوق و تخلفات از آنها برای تأکید ویژه و از رهگذر آن تأکیدزدایی از یا کم‌ارزشی سایر حقوق است.

حقوق بشر، به عنوان ارزش‌های مجرد تلقی نمی‌شوند، بلکه مجموعه‌ای از رویدادهای اجتماعی خاص برای محقق ساختن ارزش‌های مزبور هستند. ارزش‌ها و آرمان‌های پایه، یا هدف ذاتی هر حق ویژه انسانی، نباید با خود آن حق - ایده گسترده‌تر یا رویه حقوق بشر به کنار - اشتباه گرفته شود. حتی جایی که ارزش‌های «واحد و یکسانی» پی گرفته می‌شوند، زمینه و ابزارهای لازم برای تحقق آنها ممکن است به نحو چشمگیری با هم متفاوت باشند. برای مثال حمای از افراد در برابر اعدام مستبدانه، امروزه در سطح بین‌المللی به عنوان حق انسانی مورد شناسایی قرار گرفته است. اما این واقعیت که مردم نباید به گونه‌ای مستبدانه اعدام شوند، ممکن است به معنای چیزی بیش از فقدان مطلوبیت یا توانایی حکومت

سخن می‌گوییم که برخی اشخاص دارای یک حق‌اند. زمانی که کسی دارای حقی است به طور خاص نسبت به چیزی مستحق است و بنابراین مسلح (armed) به ادعاهایی است که نیرو و قدرت ویژه‌ای دارند. تمرکز روی روابط فی‌مابین دارنده حق و دارنده تکلیف (مکلف) است. «حقوق» در مفهوم استحقاق، یک زیر شاخه ویژه right است. از این رو، حقوق تنها با یک زیر مجموعه (subset) از تخلفات انسانی (human wrongs) مرتبط هستند. حقوق بشر - حقوقی که فرد صرفاً به دلیل انسان بودن از آن برخوردار است، زیر مجموعه‌ای از حقوق‌اند. بنابراین آنها به یک دسته حتی محدودتر از تخلفات انسانی می‌پردازند.

ما نسبت به همه چیزهایی که مطلوب‌اند، صرف‌نظر از حقوق بشر، از حقوقی برخوردار [مستحق] نیستیم. ما حتی از حقوق بشر نسبت به همه چیزهای مطلوب مهم نیز برخوردار نیستیم. بسیاری از حقوق (در مفهوم درستی) (rectitude) و تخلفات چشمگیر از آنها - برای مثال، نیکوکاری (charity) همدردی و ترحم (compassion)، و حمایت از خانواده و دوستان - صرفاً موضوعات حقوق بشر (استحقاق) نیستند. نه تنها ما از حقوق بشر ناظر بر ترحم،

و حیات ارزشمند انسان، این واقعیت ساده است که او انسان است. این امر به آنها ارزشی تقلیل‌ناپذیر (irreducible) اعطا می‌کند که آنها را شایسته توجه و احترام برابر نزد دولت گردانیده و درباره این که چه چیزی برای حیات مطلوب‌شان اساسی است و این که با چه کسی و چگونه تشکیل اجتماع دهند، فرصت برابر جهت انتخاب‌های اساسی به آنها می‌دهد. اگر چه در معاهدات و اعلامیه‌های بین‌المللی به ندرت ذکری از بنیان‌های فلسفی حقوق بشر شده است، اما اسناد مهم حقوق بشر بین‌المللی تا حد زیادی چنین برداشت‌هایی را منعکس می‌کنند.

شاید بارزترین بیان، در دومین پاراگراف پیش‌گفتار اعلامیه و برنامه عمل وین در ژوئن ۱۹۹۳ در (دومین) کنفرانس جهانی حقوق بشر آمده باشد: «شناسایی و تأیید این مطلب که همه حقوق انسانی از کرامت و ارزش ذاتی شخص انسانی نشأت گرفته و این که شخص انسانی موضوع اصلی حقوق بشر و آزادی‌های اساسی است و در نتیجه باید منتفع اصلی باشد و به صورت فعال و مجدانه در تحقق این حکومت و آزادی‌ها مشارکت نماید». چنین تلقی از کرامت انسانی، رفاه و سعادت و یا شکوفایی از یک منظر تاریخی و

نباشد. حتی اگر مردم به نحو فعالی علیه اعدام خودکامانه تحت حمایت قرار گیرند، آن حمایت ممکن است به معنای این باشد که عملی نباید انجام گیرد. برای مثال، یک حکم الهی خطاب به حکام، لازم نیست ناظر بر اعطای حقوق باشد و حتی اگر فردی دارای این حق باشد که نباید خودسرانه اعدام شود، این حق لازم نیست که حق انسانی باشد. مثلاً ممکن است این حق کاملاً بر یک عرف یا قانون مبتنی باشد.

ویژگی تاریخی حقوق بشر

همان‌طور که قبلاً در جای دیگر به صورت تفصیلی استدلال کرده‌ام بنابراین حقوق بشر با ابتدای بر و به منظور تشخیص یک مفهوم خاص از طبیعت، کرامت، رفاه یا شکوفایی انسانی درک می‌شود. انسان‌ها به عنوان افرادی مستقل و برابر تلقی می‌شوند تا این که حاملان نقش‌های انتسابی تعریف شده اجتماعی باشند. اشخاص در عین حال اعضای خانواده‌ها، جوامع کارگران، مذهب‌یون (church goers)، شهروندان و شاغلین نقش‌های اجتماعی متنوع و متعدد دیگری نیز هستند. با این حال، یک تلقی از حقوق بشر بر این نکته تأکید دارد که عنصر حیاتی کرامت

عادلانه اعمال شوند. در یک جامعه کاملاً
هنجارمند (well ordered)، مردم بهره‌مند و
برخوردار از مزایای ناشی از تعهدات سیاسی
فرمانروایان بودند، اما هیچ حقوقی (طبیعی یا
انسانی) نداشتند که بتوانند علیه فرمانروایان
ظالم اعمال کنند. اندیشه حاکم و مسلط،
حقوقی طبیعی (در مفهوم درستی - rectitude)
بود نه حقوق بشر (به عنوان استحقاق).

حقوق بشر یک مجموعه ارزش‌ها و
رویه‌های اجتماعی متمایز و به لحاظ تاریخی
غیرمعمول و خارق‌العاده هستند. جهان
شمولی (universality) حقوق بشر یک ادعای
اخلاقی ناظر بر شیوه مناسب برای سازمان
دهی و سامان بخشی روابط سیاسی و
اجتماعی در جهان معاصر است، نه یک
واقعیت تاریخی (historical) یا مردم‌شناسی
(anthropological).

سرگذشت (بسیار) مختصر حقوق بشر

ایده حقوق بشر یا حقوق طبیعی، مستمراً
روند اصلی نظریه و عمل سیاسی در اروپای
قرن هفدهم را در پاسخ به اختلالات و
دگرگونی‌های مدرنیته (modernity)، تشکیل
می‌داد. تمرکزگرایی سیاسی و اقتصادی، و
نفوذ و رخنه فزاینده بازار باعث ایجاد افراد و

بین فرهنگی گسترده، بی‌نهایت غیرمعمول
است.

در بسیاری از جوامع ما قبل مدرن، غربی
و غیرغربی، اشخاص به عنوان افراد برابر و
مستقل دارای حقوق طبیعی و غیرقابل سلب
در نظر گرفته نمی‌شوند، بلکه به عنوان
متکفلین سنتی نقش‌های متفاوت اجتماعی
برگرفته از خصوصیات نظیر تولد، جنس، سن
و شغل تلقی می‌شدند.

رومی‌ها، حقوق را با ابتدای بر تولد،
شهروندی و کامیابی، نه صرف انسانیت به
رسمیت می‌شناختند. و مسیحی‌ها (Christians)
به رغم تأکید مذهبی بر برابری و تساوی همه
معتقدین و مؤمنین اغلب با یهودیان (Jews)،
کافران (infidels) و رافضی‌ها (بدعت‌گذاران)
(Heretics) به عنوان کمتر از انسان کامل
برخورد و رفتار می‌کردند. در اندیشه سیاسی
غربی ماقبل مدرن، فرمانروایان و حکام این
گونه تلقی می‌شوند که دارای تعهداتی در
خصوص حکومت خردمندانه و حکومت در
جهت مصالح عمومی (مشترک) هستند. با
این وجود، این تکالیف از فرامین الهی،
حقوق طبیعی، سنت یا برنامه‌های سیاسی
احتمالی نشأت می‌گرفتند. این تکالیف مبتنی
بر این معنا نبودند که حقوق همه انسان‌ها باید

راستا و به موازات بردگان، خدمتکاران و کارگران روزمزد جنسی، به عنوان برخورداران از حقوق به رسمیت شناخته شده، در نظر گرفته نمی‌شدند.

تاریخ مبارزات حقوق بشر در طول سه قرن در راستای توسعه تدریجی تابعین و موضوعات شناسایی شده حقوق بشر، به سوی ایده آل شمول کامل و برابر همه آحاد بشر، ممکن است چشمگیر و شایان توجه باشد. اصولاً، بزرگان و علمای مسیحی، نژادپرستی و بورژوازی استدلال‌ها و دلایل حقوق طبیعی را یکسان تلقی کرده، آنها را در راستای امتیازات اشرافی و به نوبه خود در مقابله برای لحاظ کردن و قراردادن گروه‌های اجتماعی جدید در قلمروی شهروندان برابر محق به مشارکت در زندگی عمومی و خصوصی به عنوان اتباع و کارگزاران مستقل، مورد استفاده قرار دادند.

شرایط مالی ناظر بر برخورداری از حقوق طبیعی اغلب با این استدلال دفاع می‌شد که آنها بدون اموال فاقد فرصت لازم و مقتضی برای به کارگیری توانایی‌های منطقی‌شان به نحو وافی و کافی هستند که شرط مشارکت کامل در جامعه سیاسی است. این ادعای عمومی که عدم تمکن باعث

خانواده (نسبتاً) مستقل در مقام اعضای جوامع محلی سنتی گردید که نقش‌های انتسابی (ascriptive) را عهده‌دار بودند. این افراد و خانواده‌های مدرن نوین، (تقریباً) هم در مواجهه با افزایش اختیارات ناظر بر اعمال زور دولت‌های مداخله‌گر و هم تحقیرهای جدید سرمایه‌داری بازار آزاد تنها بودند. در عین حال این نیروها به یکسان از ظهور سیاسی طبقات متوسط، کسانی که در حقوق طبیعی دلایل قوی را علیه امتیازات اشرافی یافته بودند، حمایت به عمل آوردند.

ماهیت و ذات حقوق بشر ارتقا یافته از سوی این بازیگران اجتماعی نوین، دیگر به لحاظ تاریخی وابسته [طفیلی] تلقی نمی‌شد. برای مثال، دومین معاهده جان لاک راجع به حکومت (۱۶۸۸)، که نخستین بار نظریه کاملاً توسعه یافته‌ای از حقوق طبیعی را بیان کرد، اساساً با ایده‌های متأثر از حقوق بشر هماهنگ است. فهرست حقوق طبیعی لاک ناظر بر حق حیات، آزادی و سرمایه و دارایی (estate)، بسیاری از متخصصین اواخر قرن بیستم را در ابهام زیادی قرار داد. افزون بر این، به رغم جهان شمول ظاهری زبان حقوق طبیعی، لاک نظریه‌ای را برای حمایت از حقوق مردان متنفذ اروپایی ارائه داد. زنان در

مذاهب (پیروان مذاهب متفاوت) حتی از هم متنفر و بیزار بودند، اما با وجود این انسان کامل تلقی شده و بالمآل محق و برخوردار از حقوق واحدی همچون سایر انسان‌ها بودند.

با طیف گسترده‌ای از تابعان [تابعین] به رسمیت شناخته شده برخوردار از حقوق طبیعی، ماهیت این حقوق در معرض تجدید نظرهای مشابه قرار گرفتند. برای مثال چپ سیاسی بر این نکته پای می‌فشرد که حقوق مالکیت خصوصی موجود، با آزادی واقعی، برابری و امنیت برای کار مردان (و بعداً زنان) در تعارض است. از طریق مبارزات سیاسی جدی و اغلب خشونت بار، این امر به بروز و ظهور برنامه‌های بیمه (insurance) اجتماعی، مقررات مربوط به شرایط کار و طیف گسترده‌ای از حقوق فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی منجر شد، که در جوامع دولت رفاه اروپای اواخر قرن بیستم به اوج خود رسید.

بازارها به موازات این که خانواده‌ها و جوامع را متحول گردانیده‌اند، ساز و کارهای جدیدی نیز برای تضمین زیست [امرار معاش] (subsistence) و رفاه اجتماعی ایجاد کرده‌اند. در اثر افزایش فهم ما از پیامدهای انهدامی اجتناب‌ناپذیر حقوق مالکیت خصوصی و ترقیات فزاینده دیگر، ابزارهای مبتنی بر

فقدان رکن لازمی در اجتماع می‌شود که مشارکت سیاسی کامل در اجتماع را اجازه می‌دهد، با انقلاب‌های آمریکا و فرانسه، ظهور ارتش‌های عمومی و افزایش احساسات ناسیونالیستی که برداشت‌های متغیر از مشارکت سیاسی آغاز می‌شود، تغییر می‌یابد. شناخت این تفاوت حقوقی با ابتدای بر فقدان استقلال غیرمتمکین [مستندان]، زمینه‌ساز راهی برای تغییرات اقتصادی و اجتماعی همزمان با صنعتی شدن به ویژه در روابط غیر تخصصی فزاینده بین کارگران، کارفرماها و فردیت زدایی عمومی روابط در بسترهای شهری شد. و پیش فرض تلویحی ترکیب ثروت و فضیلت (هنر) از رهگذر فرآیندهای کلی مساوات طلبی (levelling) و تحرک اجتماعی دچار فرسایش گردید.

جنبش‌ها علیه بردگی، برای حق رأی زنان و علیه تبعیض مبتنی بر نژاد و جنس تا اواسط قرن بیستم، اندیشه‌ها و رویه‌های سیاسی مسلط غرب را به گونه‌ای اساسی تغییر دادند. یک فرآیند مشابه به محو و حذف ناتوانی‌های رسمی انتسابی علیه یهودیان، برخی از فرقه‌های مسیحی، مشرکین و ملحدین که در اروپای قرن ۱۸ هنجار بود، منجر شد. منطق اساساً واحد بود: اگر چه

مدنی و سیاسی اشعار می‌دارد: «هیچ کس را نمی‌توان صرفاً به این علت که توانایی انجام تعهد قراردادی خود را ندارد، زندانی (حبس) کرد»، پاسخ آشکاری به رویه (از لحاظ تاریخی بسیار غیر معمول) زندانیان بدهکار است. برداشت‌های جدید از حقوق بشر، یک فرآیند طولانی مدت مبارزه سیاسی و اجتماعی را منعکس می‌کند که ممکن است به آسانی نتایج متفاوتی را ثمر دهد و فهرست ما از حقوق بشر که قاطعانه به رسمیت شناخته شده ممکن است در پاسخ به دگرگونی در فهم ما از کرامت انسانی، ظهور تهدیدات جدید و آموزه‌های مربوط به نهادها، رویه‌ها و ارزش‌های ضروری برای تحقق آن تغییر یابد. با این وجود حدوث (contingency) تاریخی هنجارهای حقوق بشر بین‌المللی، قدرت آمریت آنها را کمتر نمی‌کند. حقوق بشر، ی‌عنصر اصلی حتی تعیین‌کننده واقعیت سیاسی و اجتماعی جهان در قرن حاضر است.

دولت‌ها و حقوق بشر بین‌المللی

اگر حقوق بشر در سطح جهانی پذیرفته شود - یعنی بالسویه و از سوی همه - ممکن است تصور شود که آنها در سطح جهانی در

حقوق برای تحقق امنیت اقتصادی و مشارکت در جهان سرمایه‌داری صنعتی، تغییرات عمده‌ای در حقوق اجتماعی و اقتصادی نیز حاصل شده است.

لیبرال‌های معاصر ممکن است در این بستر تاریخی تمایل داشته باشند که گشایش تدریجی منطبق اصلی حقوق طبیعی را مشاهده کنند. با استفاده از واپس‌نگری (hindsight)، سخن گفتن از پالایش (purification) عملکرد برای نزدیکی بیشتر به آرمان اخلاقی اساسی استقلال و برابری کامل انسان‌ها که حیات عمومی آنها از طریق ساز و کار حقوق طبیعی غیرقابل سلب و برابر تنظیم شود، حتی می‌تواند روشنگر باشد. اما باید مواظب از خود راضی‌گری و یگیشی (whiggish) و نظریه‌های فرجام‌شناختی (teleological) آرام‌بخش پیشرفت [بهبود] اخلاقی نیز باشیم.

درباره ساماندهی و نظم بخشی حیات سیاسی و اجتماعی پیرامون اندیشه حقوق بشر، هیچ امر طبیعی (گریزناپذیر به کنار) وجود ندارد. افزون بر این، فهرست خاص حقوق که ما امروز آن را آمرانه (authoritative) تلقی می‌کنیم، نمادی از یک پاسخ احتمالی به شرایط خاص تاریخی است. برای مثال ماده ۱۱ میثاق بین‌المللی حقوق

قبول و قانع کننده تر از طرف قربانیان، آزادی عمل ندارند. هنجارهای جاری حاکمیت دولت هنوز دولت‌ها را از اعمال زور در خارج از کشور به منظور جلوگیری از شکنجه و بسیاری از تخلفات دیگر حقوق بشر منع می‌کند. این تمرکز روی روابط دولت - شهروند (state - citizen) هنوز در زبان معمول و جاری ما ملحوظ است. شخصی که از سوی پلیس مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد، حقوق انسانی او نقض شده است. اما این یک جرم معمولی است، نه یک تخلف از حقوق بشر که در اثر کتک کاری مشابهی بروز می‌نماید که در واکنش به عمل یک دزد یا یک همسایه آتشی مزاج (irascible) صورت می‌پذیرد. در سطح بین‌المللی، ما تخلفات حقوق بشر را از جنایات جنگی متمایز می‌کنیم. حتی زمانی که لطمات و آسیب مشابه بر روری قربانیان بی‌گناه وارد می‌آید، ما یک تمایز دقیق با این مبنا برقرار می‌کنیم، اعم از این که مرتکب (نماینده) حکومت خود یا یک دولت خارجی باشد.

اگر چه نه ضروری است و نه گریزناپذیر، اما این اندیشه و ایستار دولت - محوری، دارارای ریشه‌های تاریخی عمیق

برابر همه اشخاص و گروه‌های دیگر، پذیرفته شده‌اند. اما برداشت بین‌المللی معاصر مسلط این گونه نیست. به رغم این که همه انسان‌ها به صورت بالسویه از حقوق بشر برخوردارند، راجع به دولت سرزمینی برخوردار از حاکمیت و علیه او [نیز] اعمال می‌شوند.

محوریت دولت‌ها در ساختار حقوق بشر بین‌المللی معاصر، در ماهیت حقوق به رسمیت شناخته شده نیز آشکار است. برخی از حقوق، بارزترین آنها حقوق مشارکت سیاسی، نوعاً نسبت به شهروندان محدود می‌شوند. برخی حقوق تنها نسبت به ساکنین اعمال می‌شود. برای مثال، دولت‌ها تعهدات حقوق بشر بین‌المللی ناظر بر ارائه، آموزش و بیمه اجتماعی را تنها نسبت به ساکنین اعمال می‌کنند. سایر حقوق شناسایی شده بین‌المللی باقیمانده، نظیر آزادی بیان و حمایت علیه شکنجه، بر اتباع خارجه در صورتی اعمال می‌شود که آنها در معرض صلاحیت دولت قرار گیرند.

دولت‌های خارجی به آسانی از هیچ تعهد بین‌المللی شناسایی شده ناظر بر حقوق بشر در حمایت از اتباع خارجه خارج از سرزمین، برای مثال در خصوص شکنجه، برخوردار نیستند. آنها حتی در استفاده از ابزارهای قابل

برخوردار از حاکمیت در اوایل عصر جدید، برای آزادی خودشان از اقتدار امپراطوری (imperial) و پاپی (papal) حتی با موفقیت‌آی بیشتر، مبارزه کردند و جانشینان جدید اخیر آنها تلاش‌های پرشور هشیارانه (teolously)، مشتاقانه و تا حد زیادی موفقیت‌آمیز را برای بازسازی قدرت فوق ملی (supranational) به عمل آورده‌اند.

بنابراین، دولت مدرن با قدرت و اقتدار دو چندان متمرکز، هم به عنوان تهدید اصلی در برخورداری از حقوق بشر و هم نهاد اصلی برای اعمال و اجرای موثر آنها به منصفه ظهور رسیده است. هر دو وجه این رابطه بین دولت به حقوق بشر شایسته تأکید هستند. قدرت عظیم و گسترش دولت مدرن با ابتدای بر تحقق (realisation) هر گونه برداشت قابل قبول از کرامت انسانی ضروری است که کنترل شود. استراتژی کنترل حقوق بشر دو جنبه اساسی داشته است. جنبه منفی که طیف وسیعی از دخالت‌آی دولت در زندگی شخصی (فردی و جمعی) اجتماعی و سیاسی شهروندان را منع می‌کند. اما ورای کنکاش در حوزه‌های انحصاری دولت، حقوق بشر، مردم را فوق و دست‌اندر کار کنترل مثبت دولشان قرار می‌دهد. اقتدار سیاسی در یک

است. اندیشه حقوق بشر ابتدا در نظریه قرارداد اجتماعی لیبرال، تنها سنت اصلی نظریه سیاسی و اجتماعی که اساس آن برخورداری افراد از حقوق برابر و غیرقابل سلب است، به منصفه ظهور رسید و با ریشه‌های عمیقش همچنان باقی است و تلقی قراردادی از (contraction) دولت به عنوان یک ابزار برای حمایت، اعمال و تحقق موثر حقوق طبیعی، مشابهت دقیق با برداشت از دولت در ابزارهای حقوق بشر بین‌المللی دارد. هر دو در این عقیده سهیم‌اند که مشروعیت دولت تا حد زیادی باید از رهگذر عملکردش در اجرای حقوق بشر سنجیده شود.

محدودیت حد شمول تعهدات حقوق بشر بین‌المللی بر اتباع، ساکنین و بازدیدکنندگان از کشور [توریست‌ها] نیز، نقش اصلی دولت دارای حاکمیت در سیاست‌های جدیدی را نشان می‌دهد. حداقل از قرن شانزدهم، دولت‌ها (ابتدائاً دولت‌های وابسته به خاندان و بعداً دولت - ملت‌های سرزمینی) برای استحکام اقتدار داخلی‌شان در برابر قدرت‌های محلی رقیب، تلاش به عمل آورده و موفقیت‌آی قابل ملاحظه‌ای کسب نموده‌اند. به طور همزمان، دولت‌های

پلیس است. و حقوقی که مشارکت سیاسی را تضمین می‌کند. صرفاً به لحاظ ابزاری که در کنترل دولت قرار دارد ارزشمند تلقی نمی‌شوند، بلکه فی‌نفسه مطلوب هستند. بنابراین دولت صرفاً ملزم نیست که از برخی از اقدامات مضر خودداری کند، بلکه ملزم به ایجاد یک محیط سیاسی است که پیشرفت شهروندان فعال، مستقل و متعهد را تسریع کند.

استراتژی‌های دیگری برای کنترل توانمندی‌های ویرانگر دولت و مهار اختیارات ساختاری آن برای تحقق ارزش‌ها و مطلوب‌های حقوق بشر ارائه یا پیشنهاد شده است. برای مثال، فضیلت و هوشیاری رهبران، اعضای حزب یا روحانیون، مهارت تکنوکرات‌ها و مهارت‌های ویژه و موفقیت اجتماعی نظامیان، از نظر بسیاری این گونه تلقی شده که جایگزین‌های جذاب برای حقوق بشر به عنوان مبانی نظم سیاسی و مشروعیت است. اما رهیافت حقوق بشر از هر جایگزین دیگری که تا به حال ارائه شده مؤثرتر ظاهر شده - یا حداقل آن گونه که من بررسی کرده‌ام، به صورت چشمگیر بر سرنگونی دیکتاتوری‌های چپ و راست به یکسان در دوازده سال اخیر در آمریکای

شهروندی آزاد دارای حقوق گسترده مشارکت سیاسی (حق رای، آزادی تشکیل اجتماعات، آزادی بیان و ...) متجلی می‌شود. با وجود این، دولت مشخصاً به دلیل تسلط سیاسی خود در جهان معاصر، نهاد اصلی قابل حصول برای اعمال و اجرای مؤثر حقوق بشر به رسمیت شناخته شده بین‌المللی است. دولت‌های شکست خورده (failed states)، نظیر سومالی، بر این گمان‌اند که: «در دنیای معاصر، اساساً دولت از زمره موارد محدود هر اسناک با راندمان سرکوبگری تلقی نمی‌شود.» بنابراین حقوق بشر نه تنها ناظر بر بازدارندگی و جلوگیری از تخلفات مبتنی بر دولت است، بلکه در عین حال دولت را ملزم به فراهم آوردن برخی ابزارها، خدمات و فرصت‌ها می‌کند.

به رغم نقش کاملاً اساسی دولت در بسیاری از حقوق اجتماعی و اقتصادی، اما نسبت به بسیاری از حقوق مدنی و سیاسی وضعیت این گونه نیست. برای مثال اعمال مؤثر حقوق ناظر بر عدم تبعیض اغلب مقتضی اقدامات مثبت گسترده برای تحقق ارزش برابری است. حتی مقررات شکلی‌ای نظیر تشریفات قانونی شامل مساعی مثبت قابل ملاحظه راجع به رویه‌های دارای، محاکم و

نظریه جاویدان و جامع از حقوق بشر و تخلفات از آن که جای خود دارد. ما باید جا را برای استراتژی‌ها و رویه‌های دیگر ناظر بر تحقق کرامت انسانی باقی بگذاریم. یک راه برای اندیشه درباره موضوع این نوشتار عبارت از پژوهش و تحقیق در کفایت انتخاب این طبقه خاص از رواها و نارواهای (بایدها و نبایدها) بشری در روابط بین‌الملل است. در فرصتی که برای من باقی است، می‌خواهم درباره تغییرات احتمالی در دو دهه آینده، و باز با توه خاص بر نقش اساسی دولت در رژیم حقوق بشر بین‌المللی معاصر گمانه‌زنی کنم.

تغییرات پس از جنگ سرد

از دوره پس از جنگ سرد، تاکنون موجبات تعمیق فزاینده رژیم حقوق بشر جهانی فراهم آمده است. رویه‌های چند جانبه موجود با شدت بیشتر و بی‌طرفی زیادتر استفاده می‌شود، و کمیساریای عالی حقوق بشر که در پایان سال ۱۹۹۳ ایجاد شده، دارای پتانسیل حوزہ و عمق بخشیدن به نظارت چند جانبه (با توجه به این که فعالیت‌های کمیساریای مزبور تا این تاریخ متعادل بوده است.

لاتین، اروپای شرقی و مرکزی، آفریقا و آسیا تأکید و اصرار شده است.

این استراتژی‌های جایگزین تا حد زیادی مردم را بیشتر به عنوان اهداف (objects) فرض می‌کنند تا کارگزاران (agents). آنها مبتنی بر یک نظریه پدرسالارانه (Paternalistic) و غیر مساوات طلبانه (inegalitarian) از یک شخص متوسط به عنوان کسی که باید برخوردار شود (یک دریافت کننده گسترده منافع) هستند، تا یک کارگزار فعال با یک حق ناظر بر شکل دهی به زندگی خود. از این رو، حتی اگر ما نظریه ساده لوحانه آنها از قدرت و دولت را نادیده بگیریم، شدیداً هم از استقلال و هم از مشارکت اشخاص می‌کاهند. برعکس، اندیشه حقوق بشر بر یک ارتباط خاص برابری و استقلال، در مفهوم تعیین سرنوشت (فردی و جمعی) خلاصه شده مبتنی است که طین و تجلی بی‌نهایت عمیقی در دوران معاصر داشته است.

با وجود این، توهم بالقوه خطرناک و محدود کننده‌ای خواهد شد اگر که ایده‌ها و رویه‌های حقوق بشر جاریه را قطعی تلقی کنیم، شکوفایی کامل و نهایی یک نظریه جاویدان و جامع از حقوق بشر جاریه را قطعی تلقی کنیم، شکوفایی کامل و نهایی یک

حقوق بشر و پیروزی آشکار مدافعین جهانی شدن تعهدات حقوق بشر بین‌المللی بود. برای مثال پاراگراف اول اعلامیه و برنامه عمل وین اعلام می‌کند که «در طبیعت جهانی این حقوق و آزادی‌ها تردید وجود ندارد». به ویژه پاراگراف پنجم شکست قاطع مدافعین نسبی‌گرایی فرهنگی را مورد تأکید قرار داد: همه حقوق بشر، جهانی، غیرقابل تجزیه، به هم وابسته و به هم مرتبط هستند و جامعه بین‌المللی باید با حقوق بشر در سطح جهانی به یک شیوه برابر و عادلانه، موضع واحد و با تأکید بال‌سویه برخورد کند. در حالی که اهمیت خاص‌گرایان (Particularities) منطقه‌ای و محلی و پیش‌زمینه‌های مذهبی، فرهنگی و تاریخی متنوع باید به خاطر سپرده شود، قطع نظر از نظام‌های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی‌شان، دولت‌ها مکلف‌اند همه حقوق بشر و آزادی‌های اساسی را ارتقا بخشیده و مورد حمایت قرار دهند.

این بیان از به هم وابسته بودن و تجزیه‌ناپذیر بودن کل حقوق بشر، از اسناد قبلی شدیدتر است. افزون بر این، پاراگراف دهم از رهگذر اشعار این مطلب که «فقدان توسعه نمی‌تواند برای توجیه بی‌اهمیتی حقوق بشر به رسمیت شناخته شده بین‌المللی مورد

شاید چشمگیرترین پیشرفت در سال‌های اخیر، واکنش‌های بین‌المللی به نسل‌کشی بوده است. در طول جنگ سرد نسل‌کشی و کشتار سیاسی، در جاهایی نظیر برون‌دی (Burundi)، بنگلادش، کامبوج و اوگاندا با بیانات شفاهی، اما کمتر با اقدام قاطع (جز از سوی کشورهای همسایه - هند، ویتنام و تانزانیا که منافع خود خواسته زیادی در مداخله دارند)، مواجه شده است. اما محاکم بین‌المللی یوگسلاوی سابق و رواندا، که در سال‌های ۱۹۹۱ و ۱۹۹۴ ایجاد شده‌اند، سابقه بسیار غیرفعال نورنبرگ را احیا کرده است. و تصمیم مجمع عمومی در پایان سال ۱۹۹۵ دال بر ایجاد یک محکمه کیفری بین‌المللی مؤید یک تغییر هنجاری عمیق‌تر است. در نهایت به نظر می‌رسد نسل‌کشی از سوی جامعه بین‌المللی حقیقتاً غیرقابل تحمل تلقی شد.

یک تعمیق هنجاری گسترده‌تر در کنفرانس جهانی حقوق بشر سال ۱۹۹۳ به منصفه ظهور رسید. اگر چه تا حد زیادی پوشش خبری بر اختلاف نظرها راجع به حقوق زنان و نسبی‌گرایی فرهنگی تأکید داشتند، اما کنفرانس وین واقعاً بیانگر افول چشمگیر تعارض ایدئولوژیک در خصوص

حقوق بشر بود. حافظان صلح در السالوادر، هائیتی، گواتمالا و رواندا حتی دستور کارهای صریح برای تحقیق راجع به تخلفات حقوق بشر داشتند.

اما آنها نمی‌توانند برای اقدام سازمان ملل متحد در فقدان یک دستور کار برای صلح و امنیت رویه‌ای قطعی ایجاد نمایند. علاوه بر این، بسیاری از این موارد مبتنی بر رضایت مقامات دولت مورد بحث یا فروپاشی تقریباً کامل اقتدار مدنی هستند. تنها در عراق، یک مورد خاص و هائیتی، یک رویه و سابقه سؤال برانگیز به دلیل هژمونی منطقه‌ای آمریکا، یک عنصر اساساً اجباری وجود داشت که علیه حکومت تثبیت شده و کارآمد، هدف‌گیری شده است.

اما به رغم شرایط ویژه یا سوابق محدود، ما برای اولین بار یک موج روشن و بلکه پیوسته از اقدامات چند جانبه به نام حقوق بشر شناسایی شده بین‌المللی داشته‌ایم. در دوره‌ای قبلی، جامعه بین‌المللی وجود یک حکومت کارآمد در سومالی و رواندا را مفروض می‌داشت. ایستار حکومت‌های غیرنظامی جدید در السالوادر و گواتمالا برای پذیرش نقش فعال سازمان ملل متحد در امور سیاسی داخلی‌شان. یک تغییر اساسی در

استناد قرار گیرد»، دفاع قابل قبول و همه‌پذیر از دیکتاتوری‌های روبه توسعه دهه‌های ۷۰ و ۸۰ را کنار می‌گذارد. اگر چه هنوز خلأهای زیادی بین اصول و عملکرد در بسیاری از کشورها وجود دارد، اما اجماع هنجاری بین‌المللی راجع به حقوق بشر آشکارا در چند سال گذشته عمیق‌تر شده است. با این حال، در سال‌های اخیر پیوند بین حقوق بشر و صلح و امنیت بین‌المللی، که بخش اصلی دکترین ملل متحد از زمان تهیه منشور بوده، نهایتاً بخشی از رویه ملل متحد شده است.

عملیات حفظ صلح در نامیبیا، السالوادر، کامبوج، موزامبیک، بوسنی، کرواسی، گواتمالا مسئولیت‌های مشخص در خصوص حقوق داشته‌اند. عملیات حفظ صلح در هائیتی و رواندا، حتی به طور خاص دستور کارهای حقوق بشری داشتند. عملیات در سومالی و شمال عراق نیز حائز جنبه حقوق بشری بوده‌اند. وظائف نیروهای حافظ صلح، شامل نظارت بر فعالیت‌های پلیس، نیروهای امنیتی، تأیید انجام تعهدات ناظر بر حقوق بشر در توافقنامه‌های ناظر بر پایان جنگ‌های داخلی، نظارت بر انتخابات، تشویق به پذیرش ساز و کارهای حقوق بشر بین‌المللی، انطباق تعهدات حقوق بشر بین‌المللی و ارائه آموزش

قرار نگرفته است. علاوه بر این، قضایایی نظیر چین، کویا، زئیر و برمه مؤید این امرند که دولت‌های سرکش (recalcitrant) می‌توانند به گونه‌ای مؤثر حقوق حاکمیتشان را برای پرداختن به تخلفات سیستماتیک مستمر و شدید حقوق بشر شناسایی شده بین‌المللی، اگر چه نه به طور نامحدود، مطمئناً برای یک مدت طولانی، مورد استناد قرار دهند. افزون بر این، الگوهای معمولی یا کمتر چشمگیر تخلفات سیستماتیک حقوق بشر هنوز به گونه‌ای بارز در واکنش‌های بین‌المللی مورد توجه قرار می‌گیرند. به واقع، به نظر می‌رسد سقوط چشمگیر بسیاری از رژیم‌های مستبد، دست کم تا حدودی آگاهی عمومی از یا توجه به استمرار مسائل جدی حقوق بشر در برخی از رژیم‌های لیبرال، اما نه به هیچ وجه در رژیم‌های دموکراتیک را مبهم ساخته است.

افزون بر این، نفوذ و تأثیر هنجارهای حقوق بشر بین‌المللی در مسائل مربوط به صلح و امنیت و کمک بشر دوستانه، در دیگر حوزه‌های مهم مشابه نبوده است. به واقع، می‌توان بر این گمان بود که تعارض فزاینده‌ای بین نوآوری‌های حقوق بشر چند جانبه و اقدامات نهادهای مالی بین‌المللی

گرایش‌های سیاسی را نشان می‌دهد. افزون بر این، برخی از این موارد به واسطه منافع شخصی خام، که اخلاق بشر دوستانه را در طول جنگ سرد به فساد کشید، مخدوش گردید.

با وجود این، تمایل به اقدام در واکنش به نسل‌کشی، فروپاشی و از هم گسیختگی نظم داخلی، یا یک محرک واسطه، مشخصاً، به تمایل در اتخاذ اقدام مشابه در مواجهه با تخلفات حقوق بشری کمتر از ژنوساید یا حتی زمانی که حکومت عامل به نسل‌کشی کنترل قابل توجهی را نسبت به بخش زیادی از کشورش اعمال می‌کند تبدیل نمی‌شود. نمونه سودان آموزنده است. آژانس‌های کمک رسانی از رهگذر ارائه کمک‌های بشر دوستانه بدون اجازه حکومت و برخی اوقات حتی زمانی که با مخالفت حکومت خارطوم مواجه می‌شد، بر حاکمیت دولت محدودیت‌هایی را وارد می‌آوردند. این امر نشان دهنده یک جنبه دیگر از تضعیف حقوق قانونی حاکمیت در مواقع پیش آمدن مصیبت‌ها و آلام بزرگ و سنگین است. اما جنگ داخلی نسل‌کشی گونه سودان که به مدت چهاردهه فراز و نشیب داشت، هنوز برای مداخله بین‌المللی اجباری مورد استناد

کشی از سوی حکومت‌ها، از رهگذر و به استناد برخی از قابلیت‌های اعمال حکومت، ما هنوز نه تنها فاقد قدرت هستیم، بلکه حتی در مراحل اولیه جریان اصلی رویه اجباری اقدام بین‌المللی به نام «حقوق بشر به رسمیت شناخته شده بین‌المللی» نیز قرار نداریم.

زوال دولت

تغییر بسیار اساسی‌تر در رویه‌های حقوق بین‌الملل مستلزم مفهوم سازی مجدد نقش دولت به عنوان تأمین‌کننده اصلی حقوق بشر است. ماده ۲۸ اعلامیه جهانی حقوق بشر اشعار می‌دارد که «هر کس محق به نظم اجتماعی و بین‌المللی است که در آن بتواند حقوق و آزادی‌هایی را که در این اعلامیه مقرر شده کاملاً به اجرا بگذارد». به تغییرات در نظم بین‌المللی که تحقق حقوق بشر شناسایی شده بین‌المللی را تسریع خواهد بخشید، توجه بسیار کمی شده است.

کمک بشر دوستانه زمینه‌ساز شروع احتمالی برای تغییر در این جهت است. ممکن است ابتکارات اخیر در سومالی، بوسنی و حتی سودان به عنوان گام‌های اولیه به سوی ایجاد «حق کمک‌های بشر دوستانه» تلقی شود. گستره زیادی را که ملل متحد در

وجود داشته است. به ویژه در سازمان ملل متحد، حقوق بشر نسبتاً به گونه‌ای انعطاف‌ناپذیر از فعالیت‌ها و اقدامات سیاسی به ویژه (توسعه اقتصادی) جدا و تفکیک می‌شده است. این امر، منافع سیاسی کوتاه مدت رژیم‌های جهان سوم در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ را تأمین کرد. با این وجود، امروزه آنها را از یک استدلال محکم حقوق بشری علیه برنامه‌های تعدیل ساختاری تحمیلی از خارج که مستلزم کاهش در بر خورداری و بهره‌برداری از حقوق اقتصادی اجتماعی و فرهنگی است، محروم می‌سازد و آنها در اجتماع حقوق بشر بین‌المللی، به طرز شگفت‌آوری در خصوص اعمال فشار ناشی از استدلال‌های حقوق بشر علیه تعدیل ساختاری سکوت اختیار می‌کنند.

با نگاه به این تغییرات از یک منظر سیستماتیک فراگیر، پیشرفت سال‌های اخیر، واقعی، اما تا حد زیادی طفیلی و در حاشیه به نظر می‌رسند. تمایل جامعه بین‌المللی پاسخگویی به تخلفات فاحش حقوق بشر در بسیاری از موارد بوده است. به نظر می‌رسد زمانی که نسل‌کشی دیگر غیرقابل تحمل شد، تصمیمی اتخاذ شده باشد. اما در وضعیت‌های معمولی حتی شدید تخلفات کمتر از نسل

مفاهیم متغیر اجتماع سیاسی

همان‌طور که در بالا ذکر شد، این ایده که تعهدات حقوق بشر جهانی‌اند، فی‌نفسه قابل قبول و توجیه‌پذیر است و کشش اخلاقی قابل توجهی دارد. اما بدون ایجاد یک مفهوم اجتماع اخلاقی جهان‌گرایانه، یا لاقبل منطقه‌ای، پندارهای دولت - محور از تعهدات حقوق بشر احتمالاً تداوم می‌یابند. و من نشانه‌های کمی از چنین تغییر هنجاری را مشاهده می‌کنم.

حتی برخی از نمونه‌های تغییر «مترقیانه» (progressive) مذکور در فوق، زمانی که از منظر مفاهیم متغیر اجتماع [سیاسی] به آنها نگاه می‌شود. دارای ابهام هستند. در رواندا، سومالی و یوگسلاوی سابق، واکنش‌های بین‌المللی نسبتاً جهان‌گرایانه از رهگذر سیاسی شدن وفاداری‌های سیاسی تنک نظرانه ضروری تلقی شد. به طور کلی، عصر پس از جنگ سرد، رواج مجدد عمده ناسیونالیسم تلقی شده است. این امر لاقبل تا حدودی تمایل بیشتر به واکنش به برخی از انواع آسیب‌های وارده از سوی خارجی‌ان را متعادل می‌سازد.

پاکسازی قویم بیانگر روایتی از دولت - ملت است که در آن مردم غیر سرزمین،

سومالی و عراق به خود اختصاص داد، ناظر بر این معناست که اقداماتش به هیچ وجه مفاهیم سنتی حاکمیت دولت را - دست کم از نظر نگارنده، ما از چنین باز مفهوم‌سازی بنیادی‌ای فاصله زیادی داریم - نقض نکرده و زیر پا نگذاشته است. همچنین مسائل عملی جدی در این خصوص وجود داد که چگونه چنین حقی ممکن است اعمال شود. با وجود این، حق انسانی ناظر بر کمک بشر دوستانه ممکن است نوعی پشتوانه بین‌المللی (بسیار محدودتر) را ارائه دهد که در آن نظام اجرایی ملی (national implementation) به صورت مشخص حفظ خواهد شد. با این وجود، به نظر من احتمال وقوع تغییرات بنیادی‌تر در نقش اصلی دولت در رژیم حقوق بشر جهانی کم است. محوریت دولت به عنوان حامل تکالیف لازم و ملزوم حقوق بشر به رسمیت شناخته شده بین‌المللی، نه تنها جایگاه مسلطش را به عنوان کارگزار ارائه دهنده کالاها، خدمات و فرصت‌ها منعکس می‌کند، بلکه در عین حال استمرار نقش دولت به عنوان نقطه کانونی تجلیات وفاداری و اجتماع سیاسی را نیز نشان می‌دهد. از نظر من، در چند دهه آینده احتمال تغییر به صورت قابل توجهی وجود ندارد.

ما بیشتر شاهد یک تغییر ظریف، اگر چه مهم در کار ویژه دولت، حقوق و مسئولیت‌هایش هستیم، تا زوال یا جایگزینی کنشگران دیگر در زمینه حقوق بشر. تنها در موارد نادر دولت‌ها، به صورت دست‌جمعی یا انفرادی، تمایل به دخالت با زور در واکنش به حتی در مورد تخلفات شدید از حقوق بشر تمایل دارند. اما بسیاری از دولت‌های دیگر تمایل به اتخاذ موضعی سطحی، حتی بی‌سرو صدا، در قبال تخلفات و فجایع سیستماتیک از حقوق بشر هستند. از این رو، اساساً هزینه‌های سیاسی نسبت به تخلفات حقوق بشر، امروزه نسبت به دو یا سه دهه پیش بیشتر است. برای مثال، واکنش بین‌المللی بی‌نهایت شدید علیه رفتار روسیه در چین را در نظر بگیرید که تقریباً در سطح جهان به عنوان بخشی از سرزمین روسیه شناسایی می‌شود. توجه بین‌المللی و فشار بر برمه (Burma) که به گونه‌ای قابل ملاحظه نسبت به ده یا بیست سال پیش سرکوبگرتر نیست، امروزه نسبت به گذشته بسیار بیشتر است و حتی چین مجبور به تغییر در لحنش گردیده و عملکردهایش را به عنوان اجرای مناسب و مقتضی معیارهای حقوق بشر بین‌المللی در چارچوب فرهنگ توجیه

کانون اصلی، وفاداری تعهد و سازمان را تعریف می‌کند. بنیادگرایی مذهبی مؤید و بیانگر تغییر در مفاهیم سرزمینی جاری از جامعه [سیاسی] با یک برداشت و روایت مذهبی‌اند تا این که جانی باشند. ارزش‌های اجتماعی سنتی، در مظاهر و تجلیات مشابه جاری آمریکای شمالی و آسیای شرقی، مورد توجه اجتماعی است که به واسطه یک تجربه تاریخی قبلی تعریف شده است. لاقلاً از منظر حقوق بشر برخی از رقبای برجسته دولت‌های سرزمینی سکولار جذابیت بسیار کمی دارند.

همچنین باید یادآور شویم که معمولاً دولت‌های معدودی تمایل به پذیرش هزینه‌های زیاد برای تعقیب اهداف حقوق بشر بین‌المللی دارند. برای مثال ایالات متحده را در نظر بگیرید که در سال‌های اخیر تمایلی به تحمیل مجازات‌های اقتصادی علیه چین به دلیل تخلفات حقوق بشر نداشته است، اما ظاهراً تهدیدات قابل قبول در اعمال مجازات‌ها نسبت به تکثیر CD به عمل آمده است. تمرکز و تأکید روی منافع ملی تعریف شده محدود باقی است و احتمالاً مسلط باقی خواهد ماند، هر چند که ما شاهد ظهور چشمگیر ارزش‌های جهان‌گرایانه‌تر هستیم.

تقریباً به طور کامل، لفظی و کلامی اند. سازمان‌های غیردولتی حقوق بشر، بنا بر ماهیتشان، می‌توانند در اقدام سیاسی (political action) قانع کننده دخالت کنند. مداخله دو جانبه اجباری به نام حقوق بشر شناسایی شده بین‌المللی، همچنان مجاز نیست. و چند دولت محدود به اتخاذ اقداماتی بیش از سیاست خارجی سمبلیک در مقابله با بسیاری از تخلفات حقوق بشری کمتر از نسل‌کشی، تمایل دارند.

از نظر من، همه این موارد استمرار تمرکز احساسات وفاداری سیاسی ملی و تداوم تضعیف برداشت‌های یکپارچگی سیاسی جهان شهرگرایانه را خاطر نشان می‌کنند. و حتی در جایی همچون اروپای غربی که به نظر می‌رسد تا حدی احساس واقعی جامعه سیاسی فوق ملی در حال ظهور است، دولت‌ها در ترکیب کنشگران با تعهدات حقوق بشر جایگاه اصلی را حفظ می‌کنند. ما نباید افزایش محدودیت‌ها را که براساس آنها دولت‌ها تعهدات حقوق بشر بین‌المللی‌شان را انجام می‌دهند با چالش جدی بر دولت به عنوان حامی اصلی حقوق بشر به رسمیت شناخته بین‌المللی، خلط کنیم.

می‌کند، در حالی که در دوران جنگ سرد زبان حقوق بشر را نفی می‌کرد و حتی استفاده و کاربرد داخلی آن را مجازات می‌کرد.

در جهان معاصر، ما درباره این که دولت‌ها اخلاقاً و از لحاظ سیاسی در سطح بین‌المللی به دلیل چگونگی رفتار با شهروندان در سرزمین تحت صلاحیت خود می‌توانند مسئول تلقی شوند، به صورت جدی‌تر سخن می‌گوئیم. اما دولت‌های برخوردار از حاکمیت، به عنوان ساز و کار اصلی [نظام بین‌الملل] باقی هستند، به این واسطه که جامعه بین‌المللی معاصر دولت را مجری حقوق بشر به رسمیت شناخته شده بین‌المللی تلقی می‌کند، آن گونه در سال‌های اخیر، که از رهگذر رشد بسیار معمول در گستره و اختیارات نهادهای حقوق بشر چند جانبه بر این نکته تأکید شده است.

سیاست‌های گفتاری و قانع کننده در جامعه بین‌المللی معاصر هم معقول و هم فراگیر شده‌اند. با این حال، اجرای بین‌المللی اجباری هنجارهای حقوق بشر، بسیاری از موارد نامشروع هستند. معاهدات زیادی که اتخاذ اقدامات اجرایی چند جانبه را اجازه می‌دهند، آن گونه که مشاهده کرده‌ایم

وابستگی متقابل اقتصادی جهانی

اگر دولت‌ها به عنوان متعهدین اصلی رعایت حقوق به رسمیت شناخته بین‌المللی از دور خارج شوند، کنشگران دیگری برای ایفای این نقش باید به وجود آیند. بعید است که سازمان‌های بین‌المللی رقبای دولت باشند. مشخصاً به این دلیل که این سازمان‌ها معلول اراده دولت‌ها هستند و با مدیریت دولت‌ها استمرار می‌یابند. به جای این که تهدیدات مستقیم از بالا نگاه شود، بر این گمانم که در عوض به فرسایش و زوال تدریجی‌تر که ریشه در وابستگی متقابل اقتصادی دارد، بنگریم. با این حال به نظر من چند دهه آینده پیامدهای حقوق بشری نگران‌کننده‌تر از امیدواری فعلی خواهد بود.

جهانی شدن تولید، برنامه‌های دولت محور ناظر بر اجرای حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را به گونه چشمگیری در کشورهای ثروتمندتر نیم کره شمالی تضعیف می‌کند. با وجود این به نظر نمی‌رسد جهانی شدن ساز و کارهای کارآمد دیگری ایجاد کند. بیکاری تقریباً دائم، تا حدی از توسعه فزاینده ساز و کارهای جهانی تولید و مبادله، و به واسطه کوچک شدن معقول دولت رفاه (welfare state) در بسیاری از

کشورهای اروپای غربی حاصل شد و در ایالات متحده، از دست دادن مشاغل تولید صنعتی، زوال چشمگیر ارزش واقعی حداقل دستمزد، و رشد انفجاری هزینه‌های بهداشت، پوشش نامناسب‌ترین حتی ناقص‌ترین و غیرمنصفانه‌ترین (inequitable) دولت رفاه دنیای غرب را کاهش داده است.

بازارهای نمی‌توانند به سادگی و دست تنها کار ایجاد کنند. ثابت شده که ناکامی‌های اقتصادی‌های برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی سنگین است. اما این تجارب شکست و ناکامی در تلاش برای غلبه بر نابرابری‌ها در نظام توزیع بازار غیرقابل انکار بودند. و گزارش‌های ناظر بر موفقیت‌های واقعی «بازارهای آزاد»، در دراز مدت نشان دهنده مزیت‌های مداخلات باز توزیعی اساسی از سوی دولت‌های رفاه دموکراتیک اجتماعی و دموکراتیک لیبرال است. اما کاملاً مشخص است که چنین دولت‌هایی از رهگذر جهانی شدن تولید، تضعیف گردیده‌اند و به نظر نمی‌رسد وابستگی متقابل اقتصادی تولید کننده حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به رسمیت شناخته بین‌المللی قابل قبول دیگری را به وجود آورد.

عصر دولت رفاه بر قابلیت دولت برای ایجاد معیارهای زندگی و سطوح عالی اعمال حقوق اقتصادی اجتماعی فرهنگی مبتنی باشند، به احتمال زیاد نتیجه ظهور احساس بیگانگی، دوگانگی و بی نظمی در همه سطوح سیاست (politics) است - که توجه ما را به بحث بخش قبلی معطوف می‌دارد. تضعیف وفاداری‌های دولت ممکن است به ایجاد احساسات جهان‌گرایی قوی‌تر کمک کند. اما یک جایگزین کمتر قابل توجه، به ویژه در اواسط کار، ظهور احساسات ناسیونالیستی و بومی است که مشکلات (setbacks) ما و تغییرات نگران‌کننده را به طور کلی به گردن دیگران می‌اندازد.

ناکامی‌های نظامی‌های دولت محور در اجرای حقوق بشر شناسایی شده بین‌المللی، مانیفیستی برای کسانی از ما هستند که از طریق آنها زندگی کرده‌اند. اما همه این تغییرات مترقیانه به نظر نمی‌رسند. دولت‌ها حداقل ساز و کارهای نسبتاً موثری را برای مهار کنشگران اقتصادی ملی و باز توزیع منابع طراحی کرده‌اند. بدون ایجاد ساز و کارهای موازی در سطح بین‌المللی، پیامدها و استلزامات حقوق بشری وابستگی متقابل فزاینده اقتصادی، کاملاً امیداور کننده نیستند.

هیچ دلیل منطقی وجود ندارد که برای مثال شرکت‌ها نتوانند مستقیماً متعهد به تعهدات ناظر بر حقوق بشر در نظر گرفته شوند. در برخی از کشورها نظیر ژاپن، کره جنوبی و سنگاپور دولت استخدام و حرفه‌های شغلی را که منجر به توزیع بسیاری از خدمات رفاهی اجتماعی از طریق شرکت‌های خصوصی می‌شود و در غرب مستقیماً از سوی دولت ارائه می‌شود، مورد حمایت قرار داده، تشویق کرده و حتی سرپرستی کرده است، اگر جهانی شدن تولید به سرعت تداوم یابد، قابل قبول نیست که تصور شود تلاشی برای توسعه چنین استراتژی‌ای در سطوح بین‌المللی در حال انجام است. اما با وجود ناکامی‌های دولت‌ها در فراهم آوردن حقوق اجتماعی، اقتصادی، در برابر شرکت‌های چند ملیتی، که مبهم (shadowy) و اغلب وابسته به جاهای دور هستند، واحدهای خصوصی پراکنده‌ای که شهروندان حتی فاقد کنترل محدود بر گرفته از مشارکت انتخاباتی نسبت به آنها هستند، دولت‌ها رنگ می‌بازند.

به نظر می‌رسد ما در فشار بین اصرار بر وفاداری ملی و زوال توانمندی‌های ملی قرار داریم. و تا حدی که وفاداری‌های سیاسی در

برداشت‌های جدید از کرامت انسانی

شاید بارزترین تغییرات در برداشت‌های مسلط جاری از حقوق بشر از تغییرات اساسی در فهم‌های بنیادی از طبیعت، کرامت، رفاه یا موفقیت انسانی نشأت گیرد. با این حال، بر این گمانم که آرمان افراد مستقل و برابری که در چارچوب برخی محدودیت‌ها، برداشت‌های خود از حیات مطلوب را تعقیب می‌کنند، عمیقاً به عنوان یک آرمان سیاسی نظام بخش در جامعه بین‌المللی معاصر پابرجاست. اختلافات نسبت به پیامدهای مشخص این ارزش‌های محوری شدت پیدا کرده و ادامه خواهد داشت، اما به نظر می‌رسد طرح‌های اساسی ساختار حقوق بشر معاصر، قویاً ریشه دوانیده و احتمالاً برای دهه‌ها تداوم خواهد داشت.

همانطور که در سطور پیشین اشاره شد، یک دستاورد اصلی جنبش حقوق بشر، انکار دکترین‌های اخلاقی یا سیاسی مبتنی بر نابرابری‌های بنیادی میان انسان‌ها بوده است. نظام‌های اجتماعی مبتنی بر وضعیت سلسله مراتب خاص - حداقل در تئوری و در بسیاری از کشورها به میزان قابل ملاحظه‌ای در عمل - از رهگذر نظم‌های مبتنی بر برابری بنیادی همه شهروندان تا حد زیادی تغییر یافته

است. اگر چه بسیاری از طرفداران لیبرال حقوق بشر، آزادی‌های فردی را مورد تأکید قرار داده‌اند، اما برابری طلبی سیاسی رادیکال حقوق بشر است که پیامدهای بسیار چشمگیری هم در سطح ملی و هم در سطح بین‌المللی در پی داشته است.

یکی از نگران‌کننده‌ترین تغییرات پس از جنگ سرد، احیای ادعاهای برتری گروهی (group superiority) است. خشونت نسل‌کشی وار در بوسنی، کرواسی و رواندا دقیقاً بارزترین نمونه احیای استدلال‌ات سیاسی شده طهارت و پاکی و برتری نژادی است. اما واکنش‌های بین‌المللی شدید علیه مظاهر جدید برتری نژادی، ناسیونالیسم بیگانه هراس (xenophobic) بنیادگرایی مذهبی سیاسی شده (politicised religious Fundamentalism)، در رواندا و بروندی یوگسلاوی سابق، سودان، الجزایر، رژیم صهیونیستی و اتحاد شوروی سابق مؤید این معناست که چنین استدلال‌هایی فراتر از آنهایی که خود را انتخاب‌شده تلقی می‌کنند، جذابیت کمی دارد. برخلاف وضعیت سلسله مراتبی دوره‌های گذشته، امروزه محدود کسانی‌اند که تحت انقیاد قرار گیرند یا کسانی از خارج که تسلیم تلاش‌های ناظر بر

این معناست که هر چند در عمل تحت‌الشعاع
برابری دولت‌ها باقی مانده، اما ما دستکم به
صورت جدی در آغاز کسب برابری
تقلیل‌ناپذیر افراد قرار داریم.

محور تعهد حقوق بشری ناظر بر برابری
افراد به طور طبیعی به تأکید بر استقلال فردی
منجر می‌شود. اگر یک نفر با دیگران برابر
است، آنها حق ندارند او را وادار به متابعت از
ایده‌هایشان نمایند بدان علت که درست و
مناسبت است - یا دقیق‌تر این که آنها بر شما
ایده‌های درستی را تحمیل کنند که با شما
کمتر از کارگزار و عامل (agent) اخلاقی
برابر برخورد شود. به واقع مشکل است
برابری اخلاقی طبیعی افراد از استقلال این
اشخاص برابر جدا شود.

بدون آن که انجام عملی صرفاً بدان
جهت که یک نفر پسندیده به صورت
تلویحی مجاز تلقی گردد، این امر مؤید
محدودیت‌های بینادی بر آن چیزی است که
جامعه ممکن است به گونه‌ای قانونمند بر
اعضایش لازم تلقی کند یا منع نماید. البته
ماهیت این محدودیت‌ها به گونه‌ای مناسب
یکی از موضوعات اصلی اختلاف سیاسی و
اخلاقی است. با وجود این، به نظر می‌رسد
ارزش‌های اعلامیه جهانی و میثاق حقوق بشر

تأکید بر چنین ادعای برتری جویانه‌ای شوند.
من بر این گمانم که این نشان دهنده و
شاخص استمرار و حتی تعمیق تعهد ناظر بر
برابری اخلاقی بنیادی همه انسان‌هاست که
زمینه‌ساز و ارائه‌دهنده اساس ایستار کرامت
انسانی است که زیر بنای حقوق به رسمیت
شناخته شده بین‌المللی می‌باشد.

به نظر می‌رسد استدلالات ناظر بر
تفاوت‌های کیفی تقلیل‌ناپذیر (irreducible)
بین گروه‌های انسانی با نوع جامعه بین‌المللی
(نسبتاً) باز، فراگیر و متساهل (tolerant) که ما
براساس آن در طول قرن گذشته گام
برداشته‌ایم، سازگار نیست. اگرچه مفاهیم
جهان شهر گرایانه نظم جهانی خیلی عمیق
مؤثر واقع نشده‌اند، اما یکی از بزرگ‌ترین
دستاورد‌های گسترش جامعه بین‌المللی غربی،
تحکیم و تثبیت دکترین‌های تساوی دولت‌ها
و حق تعیین سرنوشت ملت‌ها بوده است. این
دکترین‌ها بر یک حداقل شناسایی از روی
اکراه مبتنی است که تفاوت‌های بین ما و
دیگران توجیه‌کننده وابستگی [طفیلی بودن]
رسمی آنها نیست. تحقق جدی آنها، از اصل
نقشه جهان را در طول دوره استعمارزدایی
تغییر داد و تعمیق نفوذ حقوق بشر بین‌المللی
در سیاست بین‌الملل پس از جنگ سرد مؤید

منحرف به زور در جهت منافع یا مطلوبیت‌های اجتماعی مهار شوند؟ مسائلی نظیر موارد فوق تقریباً در همه جوامع موضوعات حیاتی هستند که محل نزاع سیاسی واقع می‌شوند. خطوط ترسیمی دقیق که به صورت قابل ملاحظه‌ای از هم متفاوت‌اند - اگر چه من بر این گمانم که این تفاوت‌ها در مقایسه با بسیاری از حکومت‌های اقتدارگرایی که می‌شناسیم کمتر هستند - اما تنها پاسخی که امروزه تأیید بین‌المللی گسترده‌ای را به دست آورده‌اند - در تعارض دقیق با تقریباً بیست سال پیش - پاسخی هستند که یک فضای قابل ملاحظه‌ای را برای برابری و استقلال فردی باقی گذاشته‌اند. استدلال‌های ناظر بر حقوق (بشر) به منظور حمایت از برابری و استقلال فردی باقی گذاشته‌اند.

استدلال‌های ناظر بر حقوق (بشر) به منظور حمایت از برابری و استقلال فردی نیز تا حدودی از وضعیت مشابهی برخوردارند. به رغم جذابیت‌های مدیریت فن سالارانه (technocratic)، یا برخی نظام‌های دیگر حکومتی، از رهگذر روشنگری، همه تجربه سیاسی قبلی ما مؤید این معناست که بهترین ساز و کار تقویت این افراد برابر و مستقل،

برای شکل دادن گستره استدلال‌هایی که تأیید بین‌المللی قابل ملاحظه‌ای را به دست آورده، ادامه یابد. به طور مثال در خصوص به اصطلاح فردگرایی افراطی (excessive individualism)، برابری اخلاقی بنیادی همه آحاد بشر که روزگاری پذیرفته شده، منطقاً اقتضا می‌کند که هر شخصی به صورت خاص به عنوان یک فرد [انسان] شناسایی شود. میزانی از فردگرایی، گریزناپذیر است. آن زمان که نقطه عزیمت سیاسی و اخلاقی ما، برابری هر و همه انسان‌هاست.

البته این امر مسئله وزن [اهمیت] نسبی را که باید برای فرد و گروه‌هایی که وی عضو آنهاست، قائل شد، بی پاسخ می‌گذارد. برای مثال آیا تلقی‌های سنتی از «ارزش‌های خانواده» و نقش‌های مبتنی بر جنسیت باید در جهت منافع کودکان و جامعه مورد تأکید قرار گیرد یا خانواده‌ها باید بیشتر در شرایط مساوات طلبانه (egalitarian) و فردگرایانه تر مفروض گرفته شوند؟ توازن و تعادل مناسب بین نوآوری اقتصادی فردی سودآور و باز توزیع مالیات در جهت هماهنگی (harmony) اجتماعی و حمایت از افراد و گروه‌های بی‌بضاعت کدام است؟ از چه نقطه‌ای باید کلمات یا رفتارهای اشخاص مخالف یا

مذهب و سطح مناسب زندگی، آزادی اندیشه، وجدان، عقیده، بیان، تجمع، تشکیل اجتماعات، جنبش و حمایت‌ها در برابر تبعیض‌نژادی، بردگی و شکنجه هستند و زمانی که کشورها این گونه عمل می‌کنند، این دولت‌ها از حمایت بین‌المللی محدود برخوردار شده و انتقادات بین‌المللی قابل ملاحظه‌ای را متوجه خود می‌کنند. امروزه برعکس بیست سال پیش در خصوص استدلال‌های ناظر بر این که فهرست حقوق بشر به رسمیت شناخته شده طولانی یا به صورت سیستماتیک نادرست هستند، جذابیت بین‌المللی زیادی وجود ندارد.

این مطلب به معنای نفی و انکار آن نیست که اختلاف شدید نسبت به فراگیر شدن پیامدهای حقوق تقریباً کلی‌تر مصرّحه در اعلامیه جهانی ادامه دارد. برای مثال، چند کشور محدود در جهان آزادی انتشارات را به صورت موسّع درک می‌کنند و چند کشور محدود توسعه یافته حق امنیت اجتماعی را همچون ایالات متحده به صورت معینی تلقی می‌کنند. اما اینها متغیرهای نسبتاً معقول و متعادل در اعمال و اجرای حقوق بشر شناسایی شده بین‌المللی‌اند. و تنظیمات کلی

حقوق بشر است. بار دیگر این مطلب ما را با فضای قابل ملاحظه‌ای برای مباحث و گفتگوی سیاسی باقی می‌گذارد. اما در راستای اهداف ما در این مقاله، ماهیت و طبیعت بسته این فضا که شایسته تأکید است. این گله و شکایت عمومی که غربی‌ها به طور کلی و آمریکایی‌ها به طور خاص همچون حقوق‌شده‌اند، سزاوار ملاحظه جدی است. باید در مقابل آنچه ممکن است «امپریالیسم حقوق» (imperialism of rights) نامیده شود، از نظریه‌ای که در پرتو آن همه مطلوب‌های مهم انسانی باید به عنوان حقوق بشر شناسایی شوند و از رهگذر ساز و کار حقوق بشر به اجرا در آیند، دفاع نماییم. همانطور که در بالا اشاره شد، بسیاری از تخلفات و آسیب‌های مهم اکنون وجود ندارد و من بر این گمان هستم نباید اقدامی صورت گیرد که متضمن تخلفات از حقوق (بشر) باشد. اما اعلامیه جهانی حقوق بشر، محور هنجاری رژیم حقوق بشر بین‌الملل معاصر، تا حد زیادی از چنین استدلال‌هایی مصون به نظر می‌رسد.

امروزه چند حکومت [دولت] محدود منکر حقوق ناظر بر حیات، آزادی، امنیت شخصی، کار، فراغت، استراحت، آموزش،

در مقایسه با نیمه اول قرن گذشته، به ویژه دو دهه گذشته، حداقل در خصوص برخی مسائل مربوط به «درست و غلط» (right and wrong) جایگاه بی سابقه‌ای را در دستورالعمل‌های بین‌المللی به خود اختصاص داده است. من برای همه ناکامی‌های این ساختار ویژه درست و غلط در روابط بین‌الملل، ظهور و استمرار حقوق بشر را به عنوان آرمان سیاسی بین‌المللی منظم، یک شاخص نویدبخش غیرمعمول برای آینده تلقی می‌کنم.

اسناد بین‌المللی اساس محدودیت‌های آمرانه‌ای بر دامنه متغیر مجاز مقرر می‌کنند. چند موضوع سیاسی محدود وجود دارد که مهم‌تر از تعیین حوزه دقیق فضای سیاسی‌ای است که به افراد مستقل اعمال حقوق‌شان را اجازه می‌دهد. برداشت مسلط [مشهور] با گذر زمان تغییر یافته است و تغییر تداوم خواهد داشت. با این حال مطالعه من راجع به مباحثات سیاسی بین‌المللی جاری راجع به حقوق بشر مؤید این معناست که آنها عمدتاً و اغلب در فضایی استمرار می‌یابند که حدود و ثغور آن از طریق تعهد اخلاقی اساسی تعیین می‌شود، ناظر بر این ایده که همه انسان‌ها، صرفاً به این دلیل که انسان‌اند، دارای حقوق فردی و غیرقابل سلب و برابر شناسایی شده در میثاق و اعلامیه جهانی (حقوق بشر) هستند.

در روابط بین‌الملل موضوعات اخلاقی مهم بسیاری وجود دارند که خارج از قلمرو حقوق بشر قرار می‌گیرند. (در این ارتباط) مسائل مربوط به عدالت توزیعی بین‌المللی، اعم از این که برحسب مقتضیات دولت‌گرایانه فهم شود یا جهان‌شهرگرایانه، مشخصاً به ذهن متبادر می‌شوند. با وجود این، اهمیت فزاینده حقوق بشر در روابط بین‌الملل